

بنام از شسته کی شسته احدی	شکل را می افشردم حدی که اسباب بدی
عقیر را شدم دمان تنگ دار کس که	بوی گل همچو نفس از زرباب آید
خانه روشن دارا احتیاج شمع نیست	کز زمین ما با کوهی آفتاب آید
از سبک و حی تن سبک بر بر اسماعیل	این که از زرد در ما چون حباب آید
شبنمی با کی عاقل ز بار زلف تا کوی	بی تعب ز نزاری تا نوالی روز نیک
لب محتاج راه خانه حاجت روا آید	بدنیال عا خود سرواظهار کلمه نیک
بود پنهان بهر شت عبا چندین روز	بلرودن کرد سستی در ارسان درام
ز رنگ گل لباس عاریت دار دستم	
بهر مذمت که خواهی رو کن و مالک	
احراز خود صافی از شامی آید	بوی گل از زرده کل صفا می آید
راه روز زاده از خود بود برک ببری	
بجسته نمانش از نور قافی می آید	
موج سبیل را که طوفان رجا آید	جمع کون نظاره از زلف برت آید
کرده انداز استقارت دیده خود آید	چو شتر بر تپاک که چشم عزال آید
بیا بدیده ام صب دماغ دل آید	
ز ما بر تپاک نگاهم بر ای مسامح آید	
ز روی دحتر ز نسبت شمع آید	انجان کند لب جام از شراب آید
مگر بر ای فغان در غمست شایب	

چنان دور است بر ایل جهان ازین کوی	که با برت معنی تکانه حرف استای
شدم سبک محط عالم دل از تن عالی	
ازین و برانه نشد کجی برای زدهای من	کس
مخور چندین عم روزی قناعی نه بود	چو کرم نان خود را تو از آرزوی خود
بروز شتر بر روی کسی که نمیشد	چرا ندیشی برای دیگران اندیشه خود
کشتی ای سر و جبارتاه در صبار و جفت	
شتر طلوع رنگان تو هم در شیشه خو کن	
بیکم از کوی تو ام نسبت سر بر کن	رفتم خویش را ام جبر بر کن
فعل و ارون زول رو بقضا خواهم زد	تا کهم از سر کوبت سفر بر کن
داع دست خویش را درم نهان در آسین	
داع نسیل شد که دارم گلستان در آسین	
چشم ستریزی نوار دکاشن امید ما	همچو زکس بر کفن دار و خوان در آسین
نوان و تقوی بر ز راه خود را اسباب بود	که می آید با ما و نفس جفا ز با بود
درین سیری چنان شوق کن که کرده	که چون موی سفید از تن آید آید
کی توانی ز می چنده که جام نهان	که عیانست ز بهای تو در تمام نهان
و صد خود هیچ علامت کف از مکر و فریب	
پنبه نار شسته انگشت بود دام نهان	

تبع